

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب دوازدهم	مفهوم
ستایش	ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راه نمایی	ستایش خدا و پاک دانستن او / تنها به راه خدا رفتن
	همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم / همه توحید تو گویم که به توحید سزایی	فقط به درگاه خدا روی آوردن و فقط او را ستایش کردن
	نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی / نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی	ناشناختنی بودن و وصف ناپذیری خدا
	همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو ببوشی / همه بیشی تو بگاهی همه کمی تو فزایی	عزت و ذلت به دست خداست / غیب‌دان و عیب‌پوش بودن خدا
	لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی	خدا را با تمام وجود ستایش کردن / ستایش خدا به امید رهایی از جهنم
درس ۱	منت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت	طاعت و بندگی سبب نزدیکی به خداست. / شکر نعمت نعمت را زیاد میکند.
	از دست و زبان که برآید / کز عهده شکرش به درآید	ناتوانی بندگان از شکر خدا
	اعملوا آل داؤد شُکراً و قَلیلٌ مِّن عِبَادِ الشُّکُورِ	اندک بودن بندگان شکر گزار
	بنده همان به که ز تقصیر خویش / عذر به درگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش / کس نتواند که به جای آورد	طلب بخشایش به سبب کوتاهی در عبادت
	باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده	فراگیر بودن لطف و رحمت خداوند و روزی رسانی خداوند
	پردۀ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد	نریختن آبروی گناهکاران به خاطر گناه آشکار (ستار العیوب بودن خداوند)
	وظیفۀ روزی به خطای منکر نبرد	قطع نکردن روزی بندگان به دلیل گناه و خطا
	ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری	انسانی که همه مخلوقات در خدمت او هستند نباید عمر به غفلت بگذراند
	چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ / چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان	از بین رفتن پریشانی و نگرانی با وجود مخاطب
	یا ملائکتی قد استحبیت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له کرم بین و لطف خداوندگار / گنه بنده کرده است و او شرمسار	شرم داشتن خداوند از زاری بندگان / پذیرش توبۀ بندگان به دلیل بی پناه بودنشان
	ما عبدناک حقّ عبادتک	ناتوانی انسان از بندگی خدا
	ما عرفناک حقّ معرفتک	ناتوانی انسان از شناخت خدا
	گر کسی وصف او ز من پرسد / بیدل از بی نشان چه گوید باز	خداوند بینشان و وصفناپذیر است
	عاشقان کشتگان معشوق اند / بر نیاید ز کشتگان آواز	رازداری عارفانه
	گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه ی اصحاب را چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت	سرگشتگی عارف واصل و از دست دادن اختیار
	ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد این مدعیان در طلبش بی خبراناند / کان را که خبر شد خبری باز نیامد	رازداری و بیادعایی عاشق واقعی
	هیچ نقّاش نمی بیند که نقّاشی بر کند / و آن که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای	از دست دادن اختیار با دیدن جلوۀ یار / رازداری عارفانه

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
	گفت: «مستی زان سبب افتان و خیزان می روی» / گفت: «جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست»	نامناسب بودن بستر جامعه سبب خطا کردن مجرمان می شود
	گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» / گفت: «رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»	غفلت و بی خبری بزرگان جامعه
	گفت: «نزدیک است والی را سرای آنجا شویم» / گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست»	فاسد بودن حاکمان جامعه
	گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» / گفت: «کار شر کار درهم و دینار نیست»	رشوه خواری مأموران حکومتی / شرع را وسیله باج خواهی قراردادن
	گفت: «از بهر غرامت جامه ات بیرون» / گفت: «پوسیده است جز نقشی ز بود و تار نیست»	زورگویی و چپاول مأموران حکومت / فقر و تنگدستی مردم
	گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» / گفت: «در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست»	توجه کردن به باطن به جای ظاهر (باطن مهم است نه ظاهر)
	گفت: «می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی» / گفت: «ای بیهوده گو حرف کم و بسیار نیست»	کار نادرست و گناه کم و زیاد ندارد (خطا خطاست چه کم و چه زیاد)
	گفت: «باید حد زند هشیار مردم مست را» / گفت: «هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست» / با محتسبم عیب مگویند که او نیز / پیوسته چو من در طلب عیش مدام است	هیچ کس در جامعه هوشیار و آگاه نیست.
	از بهر تو صد بار ملامت بکشم / گر بشکنم این عهد غرامت بکشم	تحمل ملامت‌ها و سرزنش‌ها در راه عشق / عهدشکنی عاشق مستوجب غرامت است
	زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست	غیر عاشق کسی از سوز عشق آگاه نیست (ناآگاهی ظاهر پرستان) / بی توجهی عاشق به ملامت دیگران
	ریشه های ما به آب / شاخه های ما به آفتاب می رسد / ما دوباره سبز می شویم	امید داشتن به رویش دوباره
	نخستین بار گفتش کز کجایی؟ / بگفت از دارملک آشنایی	تعلق عاشق به سرزمین عشق
	بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟ / بگفت انده خرنده و جان فروشند	جانبازی عاشقانه (به دست آوردن غم عشق در برابر دادن جان)
	بگفتا جان فروشی در ادب نیست / بگفت از عشق بازان این عجب نیست	جانبازی عاشقانه
	بگفت از دل شدی عاشق بدین سان / بگفت از دل تو می گوئی من از جان	از دل و جان عاشق شدن
	بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک / بگفت آن گه که باشم خفته در خاک	پایداری و وفاداری عاشق تا گور
	بگفت او آن من شد، زو مکن یاد / بگفت این کی کند بیچاره فرهاد؟	برای عاشق دوری از عشق ممکن نیست
	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی / من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم	دوری از واعظان بی عمل و ریاکار
	گفته هان ای محتسب بگذار و رو / از برهنه کی توان بردن گرو	از انسان مفلس نمی توان چیزی طلب کرد (المفلس فی امان الله)
	ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی / تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	قدم گذاشتن در راه عشق و پیروی از ارباب معرفت برای رسیدن به کمالات
	در مکتب حقایق پیش ادیب عشق / هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی	پیروی از عشق برای رسیدن به کمال عشق
	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی	ترک وجود مادی شرط رسیدن به کمال عشق است / اثر کیمیایی عشق
	خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کند / آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی	ترک آسایش و خواب و خوراک در راه معرفت (تقابل عشق و آسایش)
	گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد / بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی	کمال بخشی عشق و معرفت
	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر / کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی	غریق عشق از بلاها و فتنه‌ها در امان است
	از پای تا سرت همه نور خدا شود / در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی	ترک وجود مادی و ترک اختیار مقدمه تعالی است (فنا فی الله و بقای بالله)
	وجه خدا اگر شودت منظر نظر / زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی	کسی که فقط رو به سوی خدا دارد به معرفت و عشق دست می یابد
	بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود / در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی	کسی که در راه عشق وجود مادی‌اش را نیست و نابود کند، در برابر هیچ چیز دیگری آسیب نمی بیند.
	گر در سرت هوای وصال است حافظا / باید که خاک درگه اهل هنر شوی	فروتنی در برابر اهل معرفت و اهل هنر شرط رسیدن به وصال است

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۳	نالۀ مرغ اسیر این همه بهر وطن است / مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است	غم و اندوه داشتن برای وطن
	همّت از باد سحر می طلبم گر ببرد / خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است	درخواست برای رساندن پیام به یاران آزاد / پیام رسانی باد صبا
	فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش / بنمایید که هر کس نکند مثل من است	توصیه به تلاش برای آزادی / هرکس برای آزادی تلاش نکند اسیر و گرفتار خواهد شد
	خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است	بیگانه ستیزی ( تکیه نکردن بر بیگانگان برای ساختن وطن)
	جام های کاو نشود غرقه به خون بهر وطن / بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است	وطن پرستی / پاکبازی و جانبازی در راه وطن
	آن کسی را که در این ملک، سلیمان کردیم / ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است	آشکار شدن خیانت و شرارت فرمانروایی که امین دانسته می شد
	هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت / آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت	در بند کم و زیاد مادیات دنیا نبودن (قناعت)
	در دفتر زمانه فتد نامش از قلم / هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت	انسان های اندیشمند و اهل قلم موجب اعتبار ملت اند.
	در پیشگاه اهل خرد نیست محترم / هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت	لزوم احترام به طرز فکر مردم
	با آن که جیب و جام من از مال و می تهی است / ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت	آسایش و فراغت در عین تنگدستی (برتری فراغت درویشان بر ملک و پادشاهی)
	انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی / چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت	ثابت قدم بودن در راه عدالت و انصاف
	همّت اگر سلسله جنبان شود / مور تواند که سلیمان شود	با همّت می توان به قدرت و تعالی رسید.
	همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس / که دراز است ره مقصد و من نوسفرم	یاری طلبیدن از پیر طریقت برای پیمودن راه طولانی کمال
	درس ۴	بدین شکسته بیت الحزن که می آرد / نشان یوسف دل از چه زنخدانش
در بیت الاحزان درآمد و نالید، چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود بنالید		نالیدن همگان از ناله عاشق
فرخی ز جان و دل می کند در این محفل / دل نثار استقلال جان فدای آزادی		جان باختن در راه استقلال و آزادی وطن
تا چشم بشر نبیندت روی / بنهفته به ابر چهر دلبد		کناره گیری از مردم و مردم گریزی
ای مشت زمین بر آسمان شو / بر وی بنواز ضربتی چند شو منفجر ای دل زمانه / وان آتش خود نهفته میسند پنهان مکن آتش درون را / زین سوخته جان شنو یکی پند		دعوت به مبارزه و قیام در برابر تقدیر
خامش منشین سخن همی گوی / افسرده مباش خوش همی خند دلا خموشی چرا؟ / چرا؟ / برون شد از پرده راز تو پرده پوشی چرا؟		توصیه به سخن گفتن و ترک دلسردی و افسردگی
گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت به جانت سوگند		فرو خوردن خشم و پنهان کردن آن سبب نابودی است
از سر بکش آن سپید معجر / بنشین به یکی کبود اورند		کنار گذاشتن ضعف و ناتوانی و قدم به میدان گذاشتن
بفکن ز پی این اساس تزویر / بگسل ز پی این نژاد و پیوند برکن ز بن این بنا که باید / از ریشه بنای ظلم برکنند زین بی خردان سفله بستان / داد دل مردم خردمند		قیام کردن و نابود کردن دشمنان و ظلم و ستم آنان
دردناک است که در دام شغال افتد شیر / یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم		محتاج شدن بزرگان و جوانمردان به فرومایگان دردناک است
سحر بر شاخسار بوستانی / چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی برآور هرچه اندر سینه داری / سرودی، ناله ای، آهی، فغانی		توصیه به سخنگ فتن و بیانک ردن حرف دل خود

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

مفهوم	ابیات و عبارات کتاب	درس
شکایت از جدایی	بشنو از نی چون حکایت می کند / وز جدایی ها شکایت می کند	۹ ۳۳
جادایی از اصل / شکایت از جدایی / ناله عاشق همگان را به ناله می آورد	کز نیستان تا مرا بریده اند / از نغیرم مرد و زن نالیده اند	
حال عاشق را تنها عاشق درک می کند.	سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق	
بازگشت به اصل	هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش	
پنهان ماندن اسرار از ظاهربینان	هرکسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز / هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد	
سخن نشان دهنده درون و باطن است / ناتوانی حواس ظاهری از درک حقایق	سر من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست	
بی بهرگان از عشق شایسته زندگی نیستند	آتش است این بانگ نای و نیست باد / هرکه این آتش ندارد نیست باد	
عشق محرک اصلی و مایه شور و مستی است	آتش عشق است کاندر نی فتاد / جوشش عشق است کاندر می فتاد	
همراهی نی با عاشق دور از یار / نی افشاکننده راز عاشقان است.	نی حریف هرکه از یاری برید / پرده هایش پرده های ما درید	
آوای نی (سخن عشق) هم درد است و هم درمان	همچو نی زهری و تریاقی که دید / همچو نی دمساز و مشتاقی که دید	
پر بلا و جانسوز بودن راه عشق / نی بازگوکننده حکایت عاشقان و سختی های عشق است.	نی حدیث راه پر خون می کند / قصه های عشق مجنون می کند	
حال عاشق را تنها عاشق درک می کند (هر کسی محرم اسرار الهی نیست).	محرم این هوش جز بی هوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست	
گذران زندگی عاشق با سوز و گداز (غم و اندوه عاشق)	در غم ما روزها بی گاه شد / روزها با سوزها همراه شد	
تنها معشوق برای عاشق اهمیت دارد (بی اعتنایی عاشق به غیر معشوق)	روزها گرفتار گو رو باک نیست / تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست	
عاشق از عشق سیر نمی شود (غیر عاشق، از عشق ملول می شود) / بی بهره از عشق روزگارش تباه است.	هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد / هرکه بی روزی است روزش دیر شد	
تقابل پخته و خام (حال عاشق را تنها عاشق درک میکند).	در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید والسلام	
نادان شایسته همنشینی نیست (پرهیز از همنشینی با نادان)	چه نیکو گفت با جمشید دستور / که با نادان نه شیون باد نه سور	
آشکار شدن فریب و رسوا شدن / از عرش به فرش افتادن	مگر او معکوس و او سر زیر شد / روزگارش برد و روزش دیر شد	
پایان یافتن عمر و فرصت / رسیدن عاشقان به وصال حق	بی گاه شد بی گاه شد خورشید اندر چاه شد / خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد	
شنونده آماده، مشوق سخنگو است.	مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد / غنچه خاموش بلبل را به گفتار آورد	
تقابل عقل و عشق (عشق از بین برنده عقل و هوش است).	عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را / دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را	
آشنایان و دوستان در زمان گرفتاری به کمک دوستان می آیند.	شانه می آید به کار زلف در آشفستگی / آشنایان را در ایام پریشانی بپرس	
در عشق شاه و گدا تفاوتی ندارند	عشق به یک فرش بنشانند گدا و شاه را / سیل یکسان می کند پست و بلند راه را	
سرگشتگی و از خود بیخود شدن عاشق با دیدن جلوه معشوق	گفته چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید، از تو چون یادکنم	
خدا نیاز کسی را که بندگان برگزیده او را برای گرفتن حاجت واسطه قرار دهد، بر آورده میکند (ارزش و مقام اولیای خداوند)	چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او بگیرد و ازو حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برآرد.	

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
	پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و در آن می کوشند که خود را به حسن رسانند	همگان طالب حُسن هستند
	به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می توان رسیدن، زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود الا به واسطه عشق.	فقط به واسطه عشق می توان به حُسن رسید / رسیدن به حُسن دشوار است.
	عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید	هر کسی شایستگی درک و دریافت عشق را ندارد
	اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه، عشق و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن، تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد	معرفت و محبت مقدمه عشق است.
	در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را اینثار عشق کند	شرط عاشقی ترک وجود مادی و فداکردن خود است
	عشق آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری، نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.	آتش عشق همه چیز را می سوزاند و در وجود عاشق جز عشق نمی ماند (آتش عشق وجود عاشق را از غیر معشوق پاک می کند).
	در عشق کسی قدم نهد کس جان نیست / با جان بودن به عشق در سامان نیست	شرط عاشقی ترک وجود مادی و فداکردن خود است
	وجود عاشق از عشق است بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.	زندگی عاشق بدون عشق ممکن نیست / عشق زندگی است و بی عشقی مرگ.
	سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید	برتر دانستن خیالات و دیوانگی های عشق بر هشیاری و زیرکی عقل
	در عالم پیر هر کجا برنایی است / عاشق بادا که عشق خوش سودایی است	عشق را خوش داشتن و آرزوکردن آن برای همگان همه وجود عاشق از عشق است و از عشق تغذیه می کند. / عاشق در همه جا جز معشوق نمی بیند (وحدت وجود)
	ای عزیز، پروانه قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند	فنای عاشق / عاشق در همه جا جز معشوق نمی بیند. / عشق مانند آتش سوزان است
	چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق همه خود آتش است.	خداوند بندهای را که دوست دارد عاشق می سازد و خود عاشق او می شود (محبت دوجانبه است و آغاز آن از جانب خدا بوده است).
	بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی	دیوانه و پریشان شدن از غم عشق
	درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم	ناگزیر دانستن عشق
	ببین آخر که آن پروانه خوش / چگونه می زند خود را به آتش چو از شمعی رسد پروانه را نور / در آید پرزنان پروانه از دور	شیفتگی و بی پروایی عاشق در راه عشق کشش عاشق به سوی معشوق با دیدن جلوه او
	صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست	کسی که بر سختی های عشق صبر دارد شایسته عشق است.
	من که هر آن چه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو	پاک بازی عاشق / پاک بازی عاشق می تواند او را لایق عشق گرداند
	می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را / در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب است	تنها عاشق بی قرار شایسته است که به حریم حسن اجازه ورود پیدا کند.
	بی عشق زیستن را جز نیستی چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است	برای عاشق بدون عشق زندگی معنا ندارد.
	باز آ که در هوایت خاموشی جنونم / فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران	حتی سنگ و کوه هم از حال زار عاشق به ناله در می آیند / آرزومند بازگشت یار بودن
	ای جویبار جاری زین سایه برگ مگریز / کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران	فرصت را غنیمت شمردن برای توجه به عاشق
	گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم: «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»	پایداری در عشق (حتی با گذر زمان هم عشق از دل عاشق بیرون نمی رود).
	پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند / دیوار زندگی را زین گونه یادگاران	ناپایداری دنیا و ماندگاری عشق
	وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران	ماندگاری سخن عشق

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۸	از بیم عقرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.	از بیم مشکلی بزرگ ناگزیر به مشکلی دیگر پناه بردن
	دیوارهای قطور و باروهای دودخورده رم به زبان حال بازگو می کند که روزگاری از فراز همین برج ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می شد	ناپایداری قدرت دنیا
	امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند.	زیاده خواهی قدرت های بزرگ باعث سرنگونی آنها می شود.
	کاووس کیانی که کیش نام نهادند / کی بود؟ کجا بود؟ کیش نام نهادند	ناپایداری قدرت و قدرتمندان
	خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان / این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند	ناپایداری عمر انسان / ظلم شاهان
	صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب / تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند	رنج و سختی مقدمه ارزشمندی است.
	دل گرمی و دمسردی ما بود که گاهی / مردادمه و گاه دی اش نام نهادند	اثر گرفتن زمانه از غم ها و شادی های مردمان
	آیین طریق از نفس پیر مغان یافت / آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند	با صحبت و همنشینی پیر طریقت می توان به معرفت رسید.
	قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی های دوگل.	قدرت کلام و اندیشه از قدرت نظامی و سیاسی برتر است
	طاق پذیر است عشق، جفت نخواهد حریف / بر نمط عشق اگر پای نهی طاق نه	فقط به عشق دل سپردن و دلکندن از همه چیز
	چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم.	شکر کردن هنگام برخورداری از نعمت
	چون بلایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم.	صبر کردن در هنگام بلا
	چون طاعتی پیدا گردد بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.	اخلاص در عبادت
	درس ۹	شاگرد بود که همچون جوینده تشنه ای می گشت و می سنجید و بالاخره می یافت و سر می سپرد، نه به زور « حاضر و غایب » بل به نیروی ارادت و کیش ایمان.
شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد		سفر کردن از شهر برای دل نبستن به دنیا
ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می برد، نه باز می گرداند.		از غربت شهر به دامن طبیعت بازگشتن
در کویر گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراءالطبیعه را که همواره فلسفه از آن سخن می گوید و مذهب بدان می خواند در کویر به چشم می توان دید		کویر جاذبه ای ماورائی دارد و فلسفه و مذهب از ماوراءالطبیعه سخن می گویند.
کلمات را کنار زبید و در زیر آن روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید		گفتار و کلمات از بیان اسرار عاجزند (ترجیح باطن بر ظاهر)
آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس، در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد وصفای اهورایی آن همه زیبایی ها را به این علم عددبین مصلحت اندیش آلود.		ناتوانی عقل و علم از درک زیبایی ها (تقابل احساس و عقل)
در کف ها کاسه زیبایی / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو جای دگر / ره می بر با پای دگر		با دانش و خرد نمی توان به درک زیبایی رسید (تقابل عقل و احساس)
من نمازم را وقتی می خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سر گل دسته سرو / من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم / پی قد قامت موج		همراه شدن با سایر موجودات در ستایش و پرستش جهان / همه پدیده ها خدا را ستایش می کنند
نمی دانستم که اسب و زینم را می گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشانند. نمی دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می گیرند و قلم به دستم می دهند.		از دست دادن آزادی ایل و گرفتار محدودیت های شهر شدن
برای کسانی که در کنار گواراترین چشمه ها چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخبن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود.		سخت بودن محدودیت شهر برای کسی که به طبیعت و زیبایی ها و آزادی هایش خو کرده است.
کارمان از آن زندگی پر زرق و برق کدخدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه ای در یک خانه چنداتاقی کشید		از عرش به فرش افتادن
باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی مهر، به همان دیار بی بار، به همان آسمان دودگرفته بازگردی و در دفتری یا اداره ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی		ترک خوشی ها و دلبستگی ها برای ترقی کردن
شاهین تیزبال افق ها بودم، اکنون زنبوری طفیلی شدم		از رهایی و اوج به گرفتاری و حضیض رسیدن (از عزت به ذلت افتادن)

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۰	دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو / امروز می آید از باغ بوی بهار من و تو	به پایان رسیدن روزهای غم و خفقان و فرارسیدن زمان شکوفایی
	آن جا در آن برزخ سرد، در کوچه های غم و درد / غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟	توصیف فضای سرشار از ستم، خفقان و یأس قبل از انقلاب
	دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو	به پایان رسیدن دوران غم و اندوه و خفقان و طلوع خورشید آزادی
	غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران / صد جویبار است اینجا در انتظار من و تو	پاک ساختن وجود خود از غم و درد دوران خفقان با جویبار آزادی
	این فصل، فصل من و توست فصل شکوفایی ما / برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو	شکوفای شدن و رشد یافتن در فضای آزادی
	با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم / در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو	به ثمر رسیدن انقلاب، نام و یاد شهیدان را تا ابد جاودان ساخت.
	چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم / من می روم سوی دریا جای قرار من و تو	آرامش یافتن وجود بی تاب و بی قرار شاعر با پیوستن به دریای مردم
	ز خورشید و از آب و از باد و خاک / نگردد تبه نام و گفتار پاک	هیچ چیز نمی تواند نام و کلام پاک را تباه سازد (ماندگاری اثر نیک)
	ای منتظر مرغ غمین در آشیانه / من گل به دستت می دهم، من آب و دانه / می کارمت در چشم ها گل نقش امید / می بارمت بر دیده ها باران خورشید	امیدبخشیدن به مبارزان خسته و ناامید
	تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور - بی آن که زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده دستی، بی هیچ گونه چشم‌داشتی به سپاس‌گزاری یا آفرین.	بدون هیچ چشم داشت و ادعایی بخشنده‌گی کردن
نه همین مهربانی را به مهر که پاداش هر زخمه سنگی را دست های کریم تو میوه ای چند شیرین ایثار کند.	بدی را با نیکی پاسخ دادن	
تیرانا! اگرم هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره ای باشد، همینم از آفریدگار سپاسگزاری بس که بدین سعادت‌م رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.	آزادگی در افتادگی است و این که کسی خود را بت نسازد.	
درس ۱۱	کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت / با زخم نشان سرفرازی نگرفت	پاک بازی جانباز / زخم جانباز مدال افتخار اوست
	زین پیش دلاورا کسی چون تو شگفت / حیثیت مرگ را به بازی نگرفت	بی اهمیت بودن مرگ در نگاه جانباز
	برای وصف میدان های پر مین / برای وصف خال و زلف چین چین نه در شیراز و نه در شهر گنجه / «نظامی» می شوم در «قصر شیرین»	زیبایی میدان نبرد کمتر از زیبایی های داستان های عاشقانه نیست.
	هر سال چو نوبهار خرم / بیدار شود ز خواب نوشین تا باز کند به روی عالم / دیباچه خاطرات شیرین از سبزه دهد به لاله زیور / ای دوست مرا به خاطر آور	یادکردن از دوستان در بهاران
	آه این سر بریده ماه است در پگاه؟ / یا نه سر بریده خورشید شامگاه؟	عظمت مقام شهید
	حسن شهادت از همه حسنی فراتر است / ای محسن شهید من ای حسن بی گناه ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد / یوسف بگو که هیچ نیاید برون ز چاه	شهادت برترین حُسن و نیکویی است
	شاهد نیاز نیست که در محضر آورند / در دادگاه عشق رگ گردنت گواه	بهترین گواه برای حقانیت شهید، شهادت اوست. / شهید نیازی به شاهد و گواه ندارد.
	لبریز زندگی است نفس های آخرت / آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه	شهید با جانباختن زندگی دیگری را آغاز می کند (مرگ شهید زندگی بخش است.)
	یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است / ای روضه مجسم گودال قتلگاه	اثر گرفتن شهدا از واقعه کربلا

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۲۳	چنین گفت موبد به شاه جهان / که درد سپهبد نماند نهان	مشکل شاه پنهان نمی ماند (حل شدنی است).
	چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی / ببايد زدن سنگ را بر سبوی	کوشیدن برای روشن شدن حقیقت / ضرورت آزمایش برای روشن شدن حقیقت
	ز هر در سخن چون بدین گونه گشت / بر آتش یکی را ببايد گذشت	ضرورت آزمون برای روشن شدن حقیقت
	چنین است سوگند چرخ بلند / که بر بی گناهان نیاید گزند	انسان راست گفتار و بی گناه، گزند نمی بیند (اشاره به یک باور قدیمی که آتش بی گناه را نمیسوزاند)
	مگر کآتش تیز پیدا کند / گنه کرده را زود رسوا کند	امید داشتن به رسوایش گناهکار با آزمون آتش مقدس
	سیاوش چنین گفت کای شهریار / که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار	تحمل آتش جهنم از شنیدن تهمت ناروا آسانتر است.
	اگر کوه آتش بود بسپرم / ازین تنگ خوارست اگر بگذرم	برای انسان درستکار گذراندن آزمون دشوار نیست.
	کزین دو یکی گر شود نابکار / ازان پس که خواند مرا شهریار؟	هر کدام اگر گناهکار باشند، من اعتبار پادشاه یام را از دست میدهم
	همان به کزین زشت کردار، دل / بشویم کنم چاره دلگسل	چاره اندیشی برای رهایی یافتن از نگرانی ها
	پراگنده کافور بر خویشتن / چنان چون بود رسم و ساز کفن	به استقبال مرگ رفتن
	سیاوش بدو گفت انده مدار / کزین سان بود گردش روزگار	توصیه به اندوهگین نبودن در برابر بازی های سرنوشت (تقدیر گرایی)
	سر پر ز شرم و بهایی مراسم / اگر بی گناهم رهایی مراسم آتش ابراهیم را نبود زیان / هر که نمرودی است گو می ترس از آن	سر بی گناه بالای دار نمی رود
	ور ایدونک زین کار هستم گناه / جهان آفرینم ندارد نگاه	گناهکار رسوا و نابود می شود.
	به نیروی یزدان نیکی دهش / کزین کوه آتش نیایم تپش	انسان درستکار با حمایت پروردگار از گزندها در امان است.
	سیاوش سیه را به تندى بتاخت / نشد تنگدل جنگ آتش بساخت	با چهره گشاده و بدون اضطراب به استقبال خطر و آتش رفتن
	چنان آمد اسپ و قباى سوار / که گفتی سمن داشت اندر کنار چو پیش پدر شد سیاووش پاک / نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک	آسیب ندیدن سیاوش از آتش و اثبات بی گناهی او
	چو بخشایش پاک یزدان بود / دم آتش و آب یکسان بود	اگر خدا بخواهد سختی ها عین راحتی می شوند (عزت و ذلت دست خداست)
	همی کند سودابه از خشم موی / همی ریخت آب و همی خست روی	نگرانی سودابه پس از آشکار شدن حقیقت
	غلام عشق شو کاندیشه این است / همه صاحبدلان را پیشه این است	توصیه به عشق ورزی و اطاعت از عشق
	ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد / کو دل آزادهای کز تیغ او مجروح نیست	دشمنی تقدیر با آزادگان / تقدیر گرایی
	گریز از کفش در دهان نهنگ / که مردن به از زندگانی به ننگ	ترجیح مرگ بر ننگ
	یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تپاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتقا ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.	ستم پادشاه سبب روی گرداندن مردم و روی گرداندن مردم سبب نابودی ملک می شود.
	هر که فریادرس روز مصیبت خواهد / گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش	کسی که در قدرتمندی و سلامت دست دیگران را بگیرد، زمان ضعف و سختی فریادرس خواهد داشت.
	بنده حلقه به گوش ار نوازی برود / لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش	محبت و لطف همه را مطیع می سازد / بی توجهی دوست را دشمن می سازد
	ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه میکنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟	پادشاهی که مردم را می رنجاند و به آنان ستم می کند، حکومتش را نابود می کند.
	نکند جور پیشه سلطانی / که نیاید ز گرگ، چوپانی	از انسان بدرفتار نیکی سر نمی زند (ظالم نمی تواند حکومت کند).
	پادشاهی که طرح ظلم افکند / پای دیوار ملک خویش بکند	ظلم پادشاه موجب نابودی حکومت اوست (ناپایداری ظلم).

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
۳ ۱۳	قصه است این، قصه، آری قصه درد است / شعر نیست / این عیار مهر و کین مرد و نامرد است	شاعر باید بیانگر دردهای جامعه و وسیلهٔ سنجش مردی و نامردی است / نکوهش شعر بی درد
	این گلیم تیره بختی هاست / خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها / روکش تابوت تختی هاست	شعر باید نگون بختی ها و دردهای جامعه و بزرگان جامعه را تصویر کند.
	و می اندیشید که نیاستی بگوید هیچ / بس که بیش رمانه و پست است این تزویر / چشم را باید ببندد تا نبیند هیچ	نکوهش تزویر و دورویی و بی شرمی
	باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه ها و عبارت ها / و هر کدام می خواهند معنی صلح را مرادف اول باشند.	ستایش صلح
	با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی / باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد	با روی باز جانباختن در راه عشق
	یوسف به این رهاشدن از چاه دل مبند / این بار می برند که زندانیات کنند	گاهی رهایی ظاهری مقدمهٔ گرفتاری بزرگتر است.
	تنیده نام تو در تار و پودم، میهن ای میهن / بود لبریز از عشقت وجودم میهن ای میهن	آمیخته شدن مهر به وطن در تار و پود وجود شاعر
	تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی / فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن	وجودم از سرزمینم رشد و پرورش یافت هاست و در راه او حاضرم هستی ام را فدا کنم.
	به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم / به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن	در همه حالت به یاد وطن بودن
	اگر مستم اگر هشیار، اگر خوابم اگر بیدار / به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن	در همه حال وطن را پرستیدن و ستایش کردن
به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید / من این زبیا زمین را آموادم میهن ای میهن	در دل من جز مهر وطن وجود مهر دیگری جا نمی گیرد.	
۳ ۱۴	جمله گفتند این زمان در روزگار / نیست خالی هیچ شهر از شهریار	همهٔ موجودات به پیشوا و شهریار نیاز دارند
	سالها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است!	زیبایی های جهان همه جلوهٔ زیبایی معشوق است.
	شیرمردی باید این ره را شگرف / زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف	پیمودن راه دشوار عشق، شایستگی و قابلیت می خواهد
	آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آورد، بدو نتواند رسید.	نه می توان به او رسید و نه می توان از او برید
	بلبل گفته من گرفتار عشق گلم، با این عشق، چگونه می توانم در جست وجوی سیمرغ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟	دلخوش شدن به عشق مجازی و بازماندن از عشق حقیقی
	گل اگرچه هست بس صاحب جمال / حسن او در هفته ای گیرد زوال	زوال پذیری زیبایی های مجازی
	[طاووس گفته] اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار با صفا بیاسایم.	طالب بهشت بودن / راضی بودن به نعمت دیگری جز معشوق
	زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است.	بهشت جلوه ای از وجود معشوق حقیقی است. / حسن معشوق از زیبایی بهشت برتر است.
	هر که داند گفت با خورشید راز / کی تواند ماند از یک ذره باز؟	کسی که به کل رسیده است از جزء باز نمانده است.
	[باز گفته] من بس یار کوشیده ام تا روی دست شاهان جاگرفته ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان های بی آب و علف در جست وجوی سیمرغ سرگردان شوم؟	کسی که به مقام اندک دنیا دلخوش است، نمی تواند قدم در راه عشق بگذارد.
	وانیامد در جهان زین راه کس / نیست از فرهنگ آن آگاه کس	رازداری و از خود بی خود شدن عارف واصل
	چون فروآیی به وادی طلب / پیشت آید هر زمانی صد تعب	روی آوردن ساختی ها به کسای که قدم در راه عشق می گذارد (پرخطر بودن راه عشق)
	ملک اینجا بایدت انداختن / ملک اینجا بایدت درباختن	کسی که در راه عشق قدم می گذارد باید از دنیا و دارایی های دنیا دل بردارد.
	بعد از این وادی عشق آمد پدید / غرق آتش شد کسی کانجا رسید	آتش عشق سر تا پای عاشقان را در کام میکشد.
	عاشق آن باشد که چون آتش بود / گرمرو، سوزنده و سرکش بود	عاشق مانند آتش، تیزرو و سوزنده است.
	چون بتابد آفتاب معرفت / از سپهر این ره عالی صفت	جلوهٔ معرفت، حقایق را بر سالکان راه عشق روشن می سازد. / هر سالک بر اساس استعداد و ظرفیت خود به معرفت حق می رسد.
	بعد از این وادی استغنا بود / نه درو دعوی و نه معنا بود	استغنا عارفان حقیقی (بی نیازی و دلکندن از هر چیز غیر از خدا)
	هشت جنت نیز اینجا مردهای است / هفت دوزخ همچو بخ افسرده ای است	بی نیازی عاشقان به بهشت و جهنم
	روی ها چون زین بیابان در کنند / جمله سر از یک گریبان برکنند	وحدت وجود (در جهان جز خداوند چیزی وجود ندارد / همهٔ موجودات، یک حقیقت واحد هستند).
	مرد حیران چون رسد این جایگاه / در تحیر مانده و گمکرده راه	حیرت و سرگشتگی عارفان
صد هزاران سایهٔ جاوید، تو / گمشده بینی ز یک خورشید، تو	فنای عاشق در وجود معشوق	
چون نگه کردند آن سی مرغ زود / بیشک این سی مرغ آن سیمرغ بود	فنا شدن وجود عاشق در معشوق و یکی شدن آنها	
خویش را دیدند سی مرغ تمام / بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام	آمیخته بودن نیش و نوش دنیا	
محو او گشتند آخر بر دوام / سایه در خورشید گم شد والسلام	توصیه به جدانشدن از تعلقات دنیایی و پا گذاشتن بر وجود خود	
در این مقام طرب بی تعب نخواهددید / که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید	انسان متعلق به عالم بالاست نه این دنیا (بازگشت به اصل)	
اولا تجرید شو از هر چه هست / وانگهی از خود بشو یک بار دست	پا گذاشتن بر وجود مادی خود شرط رسیدن به وصال است.	
طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه / آن جاست جلوه گاهم این چه کار دارم؟	کسی که دل بستهٔ تعلقات دنیاست نمی تواند به کمال برسد.	
وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا / هر که فانی شد ز خود مردانه ای است	وحدت وجود	
دل چه بندی در این سرای مجاز / همت پست کی رسد به فراز	همهٔ کمالات در وجود انسان نهفته است.	
چشم بگشا به گلستان و ببین / جلوهٔ آب صاف در گل و خار		
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست / در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی		

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۶	مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند	نادیده گرفتن و منتظر گذاشتن دیگران
	می خواهم امروز نشان بدهی چند مرده حلاجی	توانایی ات را نشان بده
	گاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است	سرزنش پر خوری / سرزنش از دست دادن اختیار در برابر غذا
	در خوش زبانی و حرفی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است.	با هنر سخنرانی دیگران را وادار به سکوت کردن
	نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود.	از خود بیخود شدن و اختیار خود را از دست دادن
	چون که تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه از ماست که بر ماست ایمان آوردم.	اتفاقی را که افتاده است، نمی شود درست کرد (توصیه به آینده نگری) / از ماست که بر ماست
	پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم	پشیمانی و عبرت گرفتن از اشتباه
	گلّه ما را گله از گرگ نیست / کاین همه بیداد شبان می کند	از ماست که بر ماست
	سخن گفته دگر باز نیاید به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد	سنجیده و باتأمل سخن گفتن / تیری که پرتب شاد دیگر باز نمی گردد.
	وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى	خدا را عامل اصلی همه امور دانستن معنی آیه: و چون تیر انداختی، به حقیقت تو نبود که تیر انداختی بلکه خداوند بود که انداخت.
درس ۱۷	نان را از من بگیر، اگر می خواهی / هوا را از من بگیر، اما / خنده ات را نه / گل سرخ را از من بگیر / سوسنی را که می کاری / موجی ناگهانی از نقره را که در تو می زاید.	برای عاشق، عشق یار و خنده ها و حرکاتش از نان و هوا هم مهم تر و حیاتی تر است.
	از پس نبردی سخت باز می گردم / با چشمانی خسته / که دنیا را دیده است / بی هیچ دگرگونی / اما خنده ات که رها می شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می گشاید	یک خنده معشوق سختی ها و غم های عاشق را از بین می برد.
	عشق من، خنده تو / در تاریک ترین لحظه ها می شکفت	جلوه معشوق در سخت ترین لحظات غم عاشق
	اگر دیدی به ناگاه / خون من بر سنگفرش خیابان جاری است / بخند، زیرا خنده تو / برای دستان من / شمشیری است آخته /	خنده معشوق زندگی و توان عاشق برای مبارزه است.
	خنده تو، در پاییز / در کناره دریا / موج کف آلوده اش را / باید بفرزاد / و در بهاران، عشق من / خنده ات را می خواهم / چون گلی که در انتظارش بودم / گل آبی، گل سرخ / کشورم که مرا می خواند.	طالب خنده و جلوه یار بودن در همه زمان و همه جا
	بخند بر شب / بر روز، بر ماه / بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره /	عاشق در همه جا به دنبال خنده و جلوه معشوق است
	اگر خونین دلی از جور ایام / « لب خندان بیاور چون لب جام »	در غم و اندوه، ظاهر خندان داشتن
	به پیش اهل دل گنجی است شادی / که دستاورد بی رنجی ست شادی	شادی گنجی است که بی زحمت حاصل می شود.
	به آن کس می رسد زین گنج بسیار / که باشد شادمانی را سزاوار	گنج شادی فقط به انسان هایی می رسد که شایستگی آن را داشته باشند.
	چو گل هر جا که لبخند آفرینی / به هر سو رو کنی لبخند بینی	کسی که لبخند میزند و سبب شادی دیگران می شود، شادی می بیند.
	مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم / به هر حالت تبسم کن تبسم	در همه حال لبخند زدن / در غم و رنجها خندان بودن
	دلَم می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بیکران رسم	مرزهای هستی را درنوردیدن / آرزوی دیدن تمام جهان
	ای فکر دور پرواز من، بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست	خیال و اندیشه آدمی نیز محدودیت دارد و در عالم ماورا مجال و راه ندارد.

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۸	آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد/ اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟	عاشق هر آن چه بیانش دنی باشد در وصف معشوق گفته است.
	چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟	عاشق هر آن چه بیان شدنی باشد در وصف معشوق گفته است.
	هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم/ و آنچه قدیمی است، قدیمی ندانم» که تو از منی، و من از آن تو : / درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.	سخن عشق هرگز قدیمی نمی شود / دوست داشتن ذکری است که هرروز باید تکرار شود.
	این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند / و نه توجّهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد / و نه اهمیتی به چین و شکن های ناگزیر سالخوردگی می دهد.	معشوق همواره در نظر عاشق جوان می ماند (عاشق همواره زیبایی ها را می بیند نه عیب ها را).
	بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند / و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است / همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.	عشق با گذر زمان فرسوده و کهنه نمی شود و جاودانه و تازه میماند.
	یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می شنوم نامکرر است	سخن عشق در عین واحد بودن هرگز تکراری نمی شود
	الهی سینه ای ده آتش افروز / در آن سینه دلی وان دل همه سوز هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده غیر از آب و گل نیست	طلب سوز و گداز عاشقانه از خداوند دلی که سوز عشق نداشته باشد ارزشی ندارد.
کرامت کن درونی دردپرورد / دلی در وی درون درد و برون درد	طلب درد عشق	
به سوزی ده کلامم را روایی / کز آن گرمی کند آتش گدایی	سوز عشق سبب گیرایی و اثربخشی کلام می شود.	
دلَم را داغ عشقی بر جبین نه / زبانه را بیانی آتشین ده	طلب کردن عشق و سخن گیرا و تأثیرگذار	
ندارد راه فکرم روشنایی / ز لطف پرتوی دارم گدایی	فکر و اندیشه بدون لطف و عنایت خدا بصیرت و روشنایی ندارد.	
اگر لطف تو نبود پرتوانداز / کجا فکر و کجا گنجینه راز	بدون لطف الهی فکر انسان به اسرار الهی پی نمی برد.	
به راه این امید پیچ در پیچ / مرا لطف تو می باید دگر هیچ	در پیمودن راه امید، تنها به لطف خداوند نیاز داشتن	